صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را

که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند

چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع

باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن و اگر نفس صیغه

نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست

و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و

مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ

و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید

و اسپ [illegible] و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه

و بر بام نظم شد پی تفریح طبع دوستان نسخه دلکش تر از صد بوستان + جامه

صد گونه فیض ازل + نسخه مقبول دستور العمل + نی غلط گفتم مضامین بلند + کردم اندر

قید لفظ هیچ چند + منشار فخر خود شمار کاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل

کام در شایان من است + روز محشر آفت جان من است + من چه خواب افتاده ام دست و رفت وقت

فرصت ای دریغ از دست رفت + خالقا ای مست سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو

ستائیش فراوان [illegible] بیکران ثنا بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب وی [illegible]

[illegible]

یعنی زمان آینده و اگر مجرد باشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون باشد مصدر خوا
چون کردن و رفتن و گفتن و پنج اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول
اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه عمرو و گل تا هم مشخص معین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه
شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند
چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه
برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند
چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار و در شرع بر ارکان مخصوص اطلاق کنند و اگر معنی موضوع
متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت دیگر ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان معنیین باشد
باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار ثانی مجاز چنانچه شیر که در اصل بمعنی [illegible] است بعلاقه مشابهت
که شجاعت باشد بر مرد کامل اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام
و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان ایستاده و غیر تام آنکه سکوت بر آن
صحیح نباشد چون [illegible] پدر اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند
پس اگر جزو اول آن جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل
خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل باشد یا طلب ترک فعل [illegible]

او همه سحر حلال و همه جمال مراد او همه عطای ملک در هر دم صنعت فوقانیه

عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی

دل مومن که عرش رحمن هست هر که دست آورد مسلمان هست + وانکه رو

خلق ... شفیع نشود + گاو و خر دان که شکل انسان هست صنعت تحتانیه

عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت

دلارام در بر دلارام جوی + دو دیده پی دید او سو بسو + بهار طرب دید دلبر بود

پی دید او دیده در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی

که متکلم بعضی از حروف بقصد در وصل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف

اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند

مشکلترینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون می بود چشمم همه بر صدق

نی بود گوشم + نه بجد بهشت وصل حبیب لیک در جست و جوی میکوشم +

صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف

بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرینه

متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صد احد صد احد انجوان بخوان نیست

گفتی گفتی برشد دست دهست و اگر متصل نباید تجنیس مکرر نامند چنانچه بیت

چهره برافروخت دلبری وانداز بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میتوان خواند و
صنعت سیاقة الاعداد عبارتست از انکه متکلم در شعر رعایت اسامی
اعداد نماید چنانچه بیت یگانه که دو کون وسه روح و چار طبایع و چو پنج حس و
شش ارکان متابع اند او را اگر هفت زمین سوی هشت خلد آید زنه سپهر بده کون خبر
دهند او را صنعت مشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان اره
پیدا میکند چون بیت شب سیت بت بیکش ست شیشه به پیش نشسته
پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش + صورت اره شبسیتبتبیکشستشیشهبپیش
نشستهپیشمغنیبچنگچنگبپیش + صنعت موصل عبارتست از کلامی
که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت
موصل تام گویند چنانچه بیت مه حبیبی سمن نهی صنما لیک خستی بسهم غم تن ما
مهحبیبیسمننهیصنما لیکخستیبسهمغمتنما + میتوان نوشت واگر دو دو یا سه سه
یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل
الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک
صنعت را تا موصل المخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من
کاست گوئی شب فرقت تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر خطت خضر

۷۷

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه با استقلال چنانچه
بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه با [illegible]
متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل خا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا
آفت جانا صنعت مسمط عبارتست از آنکه متکلم در هر مصراع یا بیتی
یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا فوق آن را بر حالت اصلی خود
گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع
زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت
معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر
از سوای آن بود مخمس گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر + دنیا
بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم جوی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر
جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا صنعت ذو البحرین
که آن را ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آن را به دو بحر توان خواند
بیت بیاض عارض تو در سواد طره پرچم + بسان غره روز است طالع از شب
پرچم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + اگر به مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن [illegible] خوانده هم بر وزن ساده هر که

۶۷

رساله عبدالواسع

کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله
الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و
مناقب اصحاب کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت
و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف
نامند صنعت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه اوصاف
ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد
خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو
ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم + شما را
دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر
الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب حضرت مستهجن و
مکروه نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم تا منزلی را
زو نیاید پدید هیچ فتوح + تیر در ریش اینچنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح
مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه

حافظ مع رندی و هوسناکی در عهد شباب ولی بود و اگر بی قصد باشد توارد
گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگریست
اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه عبارت از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست
از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم بآنکه این کلام از دیگریست و مسخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را گیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد ولی تعرض بالفاظ آن نکند آنکه در معنی کلام
دیگری چنان تصرفات حسنه بکار برد که مرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعریه
نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی
در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من و ادلطافت سخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم
زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت زاده
دل و طبعم اگر شود آگاه + با اصل خویش نتابد ز شرم دُرِّ یتیم صنعت
تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته

[illegible]

اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر از نیاز کالی

بهره یابم چون خضر روز و شب افتاده باشم همچو سنگ در کوی تو دریابید دانست

که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد جزء شرط که گر و چون فقره

واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید صنعت

اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری

باشارت یا بی اشارت برآنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود بقصد درج

کنند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون لفت یار

دیده دلم جا در و گرفت درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست که مصرعه ثانی

اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی رود

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست خواه باندک تغییر و تبدیل این بر دو قسم است

یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خال صاحب چشم و زلف

و خط بر خش چه عجب گر بر و گرد آیند هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مار و مور

گرد آیند که در بیت شیخ مذکور مردم و مرغ و مور گرد آیند بود دوم آنکه

تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترپاکی گوید بیت از باده

جوانی گشتم میر قصه ترپاکی در عهد شباب لی زندی و هوسناکی که اصل کلام خواجه

رساله عبدالواسع

٧٢

مطبوع و همه جای تو خوش + دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش + و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد +
و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت +
صنعت تعلیق عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر
حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و
حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر با رفیقان نباشی شفیق
بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و
عقلاً چنانچه بیت اگر نه بد چرخ واژگون گردد + وگر عتاب کند آفتاب خون
گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم
آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت اگر چرخ در جبین حسن تو زنبور عسل
چه عجب گر ز گل شمع بگیرد گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + ششم آنکه حکم

و ابن خلکان در تواریخ خود و در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی بمعنی خراب و سم نام پادشاه بود شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سم کند گفتند حالا معرب کرده سمرقند گویند ۱۲ [illegible] بخارا نام شهر از توران [illegible] علما و فضلا بسیار بودند [illegible] گویند که بخارا بمعنی علم [illegible]

[illegible]

وسوختن وجامه دریدن پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت ٭

صنعت ایراد المثل عبارتست از انکه در کلام چیزی را بطریق مثل
ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظ از باد خزان
در چمن دهر مرنج ٭ فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست ٭ واگر مشهور نباشد
ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفت او زبان سوزن است از
دل من تا دل تو روزن ست

صنعت تشبیه عبارتست از انکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر
خواه بطریق ادعا و او را چهار چیز لازم ست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه
بفتح بای مشدد گویند دوم چیزیکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم
معنی که آن دو چیز در ان معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که
دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن
واین هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو
آفتاب منیر رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب حاصل
آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه اگر وجه شبه در کلام مذکور

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخروه توان آتش افروختن
پس آنکه درخت کهن سوختن که مراد از خروه معنی غیر مشهورست که اخگر باشد
و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی
مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بعد از خط تو حرفی بهاش صد کان لعل
گر ابن مقله بود مشتریش در یاقوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی
از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب
معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی
صنعت لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق [illegible] بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسمست
یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت
ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یاره و لعل خاتم و مهر حلقه شرف بود
دوم آنکه تفصیل بعکس ترتیب اجمال باشد و این لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه
بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگویم الف و لام میم سوم آنکه
درهم برهم باشد و این لف و نشر مختلط الترکیب گویند چنانچه بیت افروختن

نه عارت است که نسیه خرید و نقد بهشت ردالعجز من العروض مع الاشتقاق

بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است همواره مرا کنج خرابات مقام است

ردالعجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که برکف گل جام باده صاف است

بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است امثله ردالعجز من المطلع کذلک ردالعجز من

المطلع مع التکرار بیت بیهوشی بنگر که بشد کار ز دستم مستم صنما از می اخلاص

تو مستم + ردالعجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو پست

دسترس گر شود بگیرم دست ردالعجز من المطلع مع الاشتقاق + بیت

هر که منصف بود دهد انصاف وصف تو نیست قدرت وصاف ردالعجز من

المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار کشته شد بناکامی نام تو باد در جهان

نامی صنعت ایهام عبارتست از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در ان کلام

چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آن را ایهام مرشح گویند چنانچه

بیت ماهم این هفته شد از شهر بچشمم سالی ست حال هجران تو چه دانی که چه مشکل

حالی ست که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و

شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

باعتبار ضرب چار در چار شانزده می شوند امثلهٔ رد العجز من الصدر بر چار گونه

مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین روزگار

آید کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس بیت بانی بیت دین سبحانی ملت و

شرع را نگهبانی + دانی انواع علم راز آن پیش سوی تو روی قاصی و دانی

رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از آنکه

از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس بیت ای نام

درگاه تو سر زمامی باد شاخ علو تو نامی + امثلهٔ رد العجز من الحشو کذلک

رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر خور تو

نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامی که بار زر ریخت

ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو

نیست جز اسعاف تو باضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس بیت سپهر سر شده پرویز نیست خون افشان که قطره اش سر کسری

و تاج پرویز ست + امثلهٔ رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض

مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلثهٔ غساله میرود

رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

رسالهٔ عبد الواسع ۶۵

نام کردند که پرویز بزبان پهلوی [illegible] را گویند و او شکارهای [illegible] دوست میداشت و مصنف مفتاح العلوم پرویز یعنی عزیز [illegible] نوشته [illegible] [illegible] بود

عبد الواسع

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت ز گستاخی شده
بزم هر نکهت چه بلا نام خدا خوش حسنی + برای دفع چشم زخم بد اندیش استعمال
یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که بیت
دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانهٔ
برای عذر جراءت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشند پس اگر
ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز روز روشن روی
منور آمده جان پنهان تیره ز زلف دام مشک افشان + که لفظ روشن بعد
روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود
آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستم ز غم عشق تو مستم مستم + که لفظ مستم
بی افاده معنی مستلزم تکرار ست صنعت رد العجز (از محسنات لفظیه ۱۲) عبارتست از انکه یکی از دو
لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم
را در صدر مصراع اول یا در حشو آن و در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در لفظ
متفق باشند و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشند
و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ مشترک باشند بس اقسام رد العجز

یعنی جیم فارسی و نون مخفف چون اوی ۱۲

نیکو بینیدن و بدی کردن ۱۲

آمده مه من ز شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته + و اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان
که مدد طبع سلیم + نیر ذات ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه
و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی بنسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر
تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد عرفی
شائع است و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع
گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد
ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی
بسیارست صنعت براعت استهلال عبارتست از آنکه متکلم در اول
مثنوی یا قصیده و نثر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه
در ان مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق
که در بیان عشق عزیز و حسن شاهدست می گوید بیت بنام شاهد نازک خیالان
عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد [illegible]
خان خانان گفته می گوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد بر سر انتاده همگفت برای چند در پرده نشینند خلف دوده کون

رسالهٔ عبد الواسع ۶۲

شین درین بیت بیت دل که بدست سپهر ستمکش بازده ای جان که نیز ستمکش
خواه بشین مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپهر ستمکش
ای جان بده اکنون که نیز ستمکش + و رعایت تکرار این چار حرف از ضروریات
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض
و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و
عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت بیت
خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش و پوزش پذیر لفظ خداوند صدر است
و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این
چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و
مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و
خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون
وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه بیت بسی گریختیم از دست این سپهر دونا + هیچ جا نرسید
که این نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

که بظاهر مرکب معلوم نمی شود بلکه توهم یک لفظ میگردد ۱۲

واز همین جهت وصل خوانند ۱۲

بنشانند و ردف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زبان و واو جنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن
واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت
و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را
ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجب است و ردف زائد (خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲)
بحکم استقرا از شش است شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون
خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و دوست و
و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ
فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
زبان فارسی ده و دو بالا هست بشنو ای فتی با و خا و را و زا و سین و شین
عین و فا و نون و واو و ها و یا چون گبر و ابر و تخت و بخت و ورد و سرد و رزم
و بزم و دست و شست و دشت و گشت و مغز و نغز و جفت و گفت و بند و [illegible]

قافیه را روی گویند و ردیف عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ
متحد باشند و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گر دیو سخن تو گردد و نیم هر دو
چه حاصل تو گردد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت
پوستین نغز باید اندر برد + پوست این بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف با قافیه لازم است و قافیه را ردیف درکار نی مثلاً
درین بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی
لفظ هستی و پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و
هستی است روی و لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بقول
مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی آید
تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت است از الفی که یک حرف واسطه باشد
میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا اگر آنرا در قوافی واجب نمیدانند
بلکه مستحسن میشمارند و دخیل منزل [illegible] حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارت است از آن
که در حاصل تاسیس است و در منزل نیست ۱۲
حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و باور و زر در جمهور
شعرا رعایت نکرده اند بخصوص در قوافی واجب نیست عادل را با واصل قافیه
که درین لفظ دال دخیل است ۱۲

روی را از روا گرفته اند و روا ریسمانی را گویند [illegible]

۵۸

[illegible]

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است شرمی ز خدا
بدار کاین وسوسه چند اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند و این
وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه
خور داری + دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری و اقل قطعه دو
بیت است و اکثر او را حد معین نیست اگر یا چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر
مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه
مثنوی الهی غنچه امید بگشای گلی از روضه جاوید بنمای بخندان از لب آن
غنچه باغم + در آن گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی
ابیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند و این
کمتر از پنج بیت و زیاده بر یازده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت
و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از یازده و زیاده بر هفتاد بیت
نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده
بست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد و اصطلاح قافیه قافیه عبارت است
مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا
بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف آخر

۵۷

رساله عبد الواسع

و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درینصورت بغیر ترکیب
با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیز رو و زود خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف
باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون بیگا
و محیکا و تماشا بمعنی کنیز و دوا انکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده
پیران شوی را قماده هند زانکه از رشتی پیری آگنند جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند
غلط میکنند و تماشا بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها مینویسند
و موافق ظن فاسد الف نویسانرا تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطا ظاهرا تحقیقا و کم من عایب
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه صنایع شعریه بدانکه شعر عبارتست
از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکورست آورده بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام
موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن
بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را و فقره لازم است
و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت را
اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر مصراع بیت اول و مصراع دوم
بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و این بیت رباعی ابدال طلبکیان در مدرسه حنیفه

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بسازد و می‌آموزد و بیاموزد
و می‌افروزد و بیفروزد و می‌آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و راندن و ختن و تاختن
و تاختن و پختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و انداختن
و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس چون فروختن
و شکست در معنی بیع کردن و در شکستن کردن حال و امر از اول الشین المعجمه بیاید چنانچه
میفروشد و بفروش و از ثانی بزا موافق قاعده میاید چنانچه میفروزد و بفروز قاعده
هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر به بای موحده بدل شود چون
کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و
می‌شتابد و بشتاب آمده الا گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر
و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون
کاشتن و گماشتن که حال و امر میکارد و بکارد و میگمارد و بگمارد و میگذارد و بگذار آمده
قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این جا که ذکر شد در حال و امر بها بدل شود چون کاستن
و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد بکاه و میخواهد بخواه و می‌جهد بجه و میرهد و بره آمده
قاعده صیغه سوم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ ند در آخر می‌آید چون کنند و روند و خیزند

نده که شود آنرا بتخفیف باید خواند چون غم و ستم و قند و خند و زره و خرد و غیر ذلک مگر
در بعضی مقام ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان در کنون [illegible]
که یکیدانه [illegible] سلطنت خانه آباد در صورت ترکیب غیر الاسلوب اصل کلمه را
رعایت نمودن و تشدید را اظهار کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و
خواص الملوک و حجاج بیت الله قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا
اضافت بیانیه خوانند چون [illegible] و درخت انار که جمع بیان و زوال تفسیر درخت
واقع شده و اگر مضاف شبیه به مضاف الیه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون
نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است
و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها باشد پس اگر ملابست درمیان مضاف
و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه حقیقة باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمرو
آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض اعتبار متکلم است
باینمعنی که هوش و فکر شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار
می باشد خاصه در اشعار متاخرین که تازه مضمون بزبان شهرت یافته قاعده هرگاه که
در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعا غریب بنماید چنانچه عالمید و سمعیدن
ظرفا در مقام طیبت از همین قسم اشتقاق در اسما رحانیده الفاظ هندی نیز بکار می برند
چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و مثال آن اشا گوید
بیت گر نباید فی السفر الباطل صدی الرخمین در بیابان [illegible] چه رود و پریده
دیگر کرده امیر خسرو گوید بیت از جیل جیل تو پای من بشد بحیل من خود می چلیم
تو اگر می چلی بچیل قاعده فرق میان نفی بکلمه نا و بی آنست که در اول او
موصوفی واقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن
این چیز آن چیز نیست میشود و این در جائی راست آید که این چیز آن چیز میتواند شد چنانچه
نا عاقل و ناخردمند یعنی کان شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت
محمول مواطات تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و
بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و بس بحسب تحقیق لفظ نامراد و بی نوا که در
عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوا باید گفت لیکن اگر بی نوا
بمعنی کان شخص نوا ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
از بی مرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش قاعده در کلمه مفرد فارسی
الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی

با برو و چشم اشارت کردن معشوقان و یعنی افسردن نیز از منتخب و برهان ۱۲

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغهٔ ماضی
که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد
چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است ما قبل مفتوح در
آخر آن و این هر سه قسم فعل اخبار گویند و امر فرمودن کسی را بکاری چون بکن و نهی
باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است و اول امر و این دو قسم را
انشا گویند قاعده در لغت فرس شش حرف برای ضمیر متصل است ش ت م
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه برای تثنیه و جمع
ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب و دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و
جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد غائب
برای مفرد غائب او و دوم برای مفرد مخاطب تو و سوم برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب
ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما فائده
ضمیر غائب بدهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال معنی
او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما
معنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال معنی
ترا چنانچه می گویدت و می دهدت یعنی می گوید ترا و می دهد ترا و میم

بدانکه چون فعل غائب است خواهد گفت [illegible] ۵۰ [illegible]

لنند چون نشستن ونشاندن وسائیدن وسایاندن وخفتن وخسپاندن
ورمیدن ورماندن ودوشتن ودوشاندن وخواندن وخواناندن ونوشتن و
نویساندن وپختن وپزاندن وروفتن وروباندن وغیر ذلک اما آوردن
متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و
مضارع که در عرب متداول ومتعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده
باین معنا که شش صیغه مؤنث غائب وحاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و
مؤنث یکسان است واز شش صیغه مذکر غائب وحاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه فارسی
هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است ودو صیغه واحد متکلم ومتکلم مع الغیر بحال خود
ماند واین شش صیغه نیست کرد ومیکند وخواهد کرد واحد مذکر ومؤنث غائب کردند
ومیکنند وخواهند کرد تثنیه وجمع مذکر ومؤنث غائب کردی ومیکنی وخواهی کرد واحد مذکر
ومؤنث حاضر کردید ومیکنید وخواهید کرد تثنیه وجمع مذکر ومؤنث حاضر کردم ومیکنم
وخواهم کرد واحد متکلم مذکر ومؤنث کردیم ومیکنیم وخواهیم کرد تثنیه وجمع متکلم مذکر و
مؤنث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال منحصر در پنج گونه است ماضی ومستقبل وحال وامر
ونهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته قبل از حکم
از همینه ساکن است بالکسر و بعضی بیانکه متعدد است چون و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

۴۹

رسالهٔ عبدالواسع

و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است و گاهی
جمع هم آید چنانچه مولف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان
عیش تو زان سان که حور خانه تماشا کنند از ان نرگس قاعده فعل دو قسم است
لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد چون
نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو و متعدی آنرا
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که
میتوان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان قاعده بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن
و آموختن و پختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و
ببست یلان را سر و سینه و پا و دست فرخی گوید بیت شکست رنگ رخت
حسن در رمید نهاست بلی چو بر شکند مرغ بر پرید نهاست قاعده چون خواهند
که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل بر آورده الف و نون
ماقبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و مشتق

نام دیواری است ما بین جنت و نار [illegible]

رسالهٔ عبدالواسع

۴۸

[illegible]

رسالهٔ عبدالواسع ٤٦

بای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نباید و همچنین در فارسی نفرس جاری میشود
و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت خود
استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان بدال مهمله
خوانند و همچنین تنگه و ٹکه بقلب تای هندی بتای فوقانیه و زیادت نون و تکه
و ٹکه بقلب تای هندی مکسور بتای مفتوحه و همچنین یای هندی را در کلمهٔ فارسی
برای فارسی تغییر دهند چون گھڑی بمعنی ساعت گهری میخوانند قاسم دیوانه گوید
بیت جان بده قاسم بپیش آن دو لب یک گهری کن جملهٔ ایام را و گاهی لفظ
هندی را بی تغییر در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگست از [illegible]
سیر خوردن ترا از لنگهن هیچ حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح از
چاک گریبان پاره ابری گوید بیت [illegible] خوانت زبره باد او [illegible]
آبدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب قاعده در فارسی بعضی الفاظ معنی
اضداد باشند چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی بستن
و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد
بدرشتی فراز نتوان کرد یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش

و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم

چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر

میگذرد که چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا هست

کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شده شده باشد چرا که

مرا هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ مرا هست بط از طوفان چه باک

واقع شده برین تقدیر از سخن فیه نخواهد بود و امیر خسرو گوید بیت کسی ره

تحقیق او و برد الا که توفیق او یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد برد مگر توفیق او

قاعده چنانچه در لغت عرب می باشد که عبارت است از گردانیدن کلمه فارسی را به هیئت

عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نیست چنانکه [illegible] و قلب کاف

فارسی به جیم و سرگین به سرقین بتبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ یا بابدال

کاف فارسی به جیم و قلب جیم فارسی به صاد مهمله و در فیه و در پیه فستق و پسته و صنج

و چنگ و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان

و بیای معروف بر وزن میزان معرب بدان بر وزن شیطان و دستور و

زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه

در کلام عرب نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی دفتر که

ای لسانیز های جهالات تمال و مال از دهای مخواران + لیکن فرق هاست که
در عربی بی واو عطف آید و در فارسی با واو عطف قاعده چنانکه در عربی مصدر
و جامد باشد و در فارسی نیز متصرف می باشد و جامد جامد چون نماز و افگار کنیتوان گفت
می نمازد و افگارد و متصرف چون شگافت و نوخت که میتوان گفت می شگافد و
مینوازد و تمام مشتقات را زانکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن و شدن آید
جامد است چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن
و شدن اصل صیغه آید متصرف است چون شگافتن و نوختن قاعده گاهی
ماضی را بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد یعنی کردن گذار و گفت
یعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو + ور نماند
بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او
الف یا یا باشد در حالت نسبت آن الف یا ها را با واو بدل کنند چون مصطفی
و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی گاهی حذف
هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی با کاف فارسی بدل نماید چون خانه
و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف [illegible] را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت
بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

بیت حضرت خواجه حافظ گوید بیت شاهدان نیست که موی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد مؤید قول فتحی است کما لا یخفی علی من له
ادنی درایة یوسفی گوید بیت این نامه که از دست فن انشا بنظام کرده
شروش بدائع الانشا نام قر تقدیری که خطبهٔ الحاقیه نباشد یعنی این نامه
که در ذهن معقول و متصور است تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه
جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان
بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب ایشان قاعده
نمی ماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار با لفظ چیز و
چیست تعبیر کنند و با لفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت
نبایستی اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی نبایست
در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل [illegible] قاعده چنانچه در عربی بعضی
کلمات برای تاکید می آید و علحده معنی ندارد چون حسن بسن و [illegible] بعضی لفظ دیگر
برای تاکید آید و معنی جدا دارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته و واس و بیس
بمعنی سفله و ترش و ترت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی
گوید بیت ای لبا باده نوش بکنیان ترت و مرت از دعای مسکینان

بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فرستادگان و بندگان قاعده چون

اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان اشارت کنند آن گویند

و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وی آید بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن

در نظم نیاید شاعر گوید بیت شهری که درو نیست بیرون نشود آن شهر

محال است که ویران نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است

قاعده چون اشارت بمشارالیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت

بمشارالیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرفه معجونیست

کز فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود به ازین ور کند میل آن شود

به از آن باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه محسوس خارج کنند همچنین گاهی

اشارت بمشارالیه معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت

اینکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند

که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول

نسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است

اشارت کرده و هم او فرماید بیت باری تو آفتاب ندیدم بخوبیت لیکن آن

ندارد + و بعضی گویند که آن بمعنی آن است و آن در کتب لغت بنظر در نیامده است

بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش تحسین ...

برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش روی که لفظ

خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی مرد است صفت

مرد شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف

چنانچه جامه لعل فام و اسپ تیز رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در

آخر آن های تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس

بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت

و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم

بتای گرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل

باید نوشت و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی

یک کلمه دانند و در قواعد منظور دارند و همچنین بمقتضی ... علیحده و غیر آن از ترکیب

با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است آنکه ترکیب

دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن

خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی بالف

بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

چنانچه کنند و فند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و کسره
یا نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خای نویسند قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که
(ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲) (ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲)
هم فهمیده انگشت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خود هم عاقل است
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد
لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند چنانکه [illegible]
و صفت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی
عشقبازی دروغ زن باشی + قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هر گاه صفت بر
موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ
و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون
اسپ زید و نقد عمرو اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو همچنین جهان پادشاه و تیر انداز یعنی
پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف

بفتحتین و واو [illegible] و سکون لام قومی است معروف در لغات ترکی [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

پاک کردن از نجاست ۱۲

آن الف را بیا بدل کنند چون بگیفتن و بگیفتن و بنگیفتند و گاهی این الف را
حذف کنند چون بگفتن و مگفتن و بگفتند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت
دو الف است بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند
و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیازار و میازار و نیازارد و نیازمود که نیازمود گفته‌اند
و در وسعت کلام بیازار و آزار و نیازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا
بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود قاعده بای زائده که در اول
امر یا ماضی داخل شود و حکم همزه وصل دارد که در کلام عرب است یعنی باید او که بجای فا
کلمه است اگر مفتوح یا مکسور بود بای مکسور در اول او در آرند چنانچه ببر و ببده
و بدار و بگیر که در اصل بر و ده و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول در آرند
چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود ما بعد او نظر کرده همین دستور
عمل نمایند چنانچه بستان و بستر و بسپر و بگذشت و بگرفت و بسپرد و این حکم با استقراء ناقص
مؤلف کلیه نیاید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم قاعده اشباع
در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه
و ضمه و کسره باشد پر بخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بظهور
آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و اناده جا

(interlinear: یعنی مصنف ۱۲ — که آن واو و الف و یا است ۱۲)

(margin: [illegible] که در اصل [illegible])

۳۵

رسالهٔ عبدالواسع

که افاده معنی رنگ کند چون رم و فام و پام و گونه و گون و چرده و چرته لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشده چون سیه چرده و سیه چرته حافظ
گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل
خرم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کند گی چون
بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار یعنی گفتن
و رفتن و کردن ش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشش کردن بیان
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمک سار یعنی جای نمک زار
چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون
ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان و
سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه وند چون اوند که در اصل آب وند بود و بارا
بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند باب دوم
در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده ما قبل الف ساکن همیشه
مفتوح باشد در رسم الخط ما بعد هر گه متصل نشود و ما قبل واو معروف و مجهول هم
بود و همچنین یا از کسره بود و همچنین متصل نشود بما بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت
قاعده هر گاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی

خواجه دار و غلام دار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار
مانند خاک و مانند سنگ یش چون شیریش وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه‌فش و ماه‌فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر جاه
قدردار آرای آرش وش سیاوش فش مؤید بهمن تن سکندر فر بیان
کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ک چون غلامک اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد
چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه یا و خرد یعنی
مشک خرد و یا و خرد و واو ساکن چون پسرو و بیانش گذشت بیان کلماتی
که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه‌وار یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه انه چون شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد و لائق
شاه و لائق بزرگان گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و راهگان بوده
یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی که افادهٔ
معنی محافظت کنند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاهدارندهٔ در و نگاهدارندهٔ
سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده‌دار و راهدار یعنی دارندهٔ چوب و دارندهٔ پرده
و دارندهٔ راه وان چون پهلوان و هندوان یعنی نگاهدارندهٔ پهل و نگاهدارندهٔ
هندی و در عوام هندوان هندیان گویند این محض غلط است بیان کلماتی

دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو ستان

چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق

جای استعمال کنند چون شبستان و ادبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای

ادب است بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون فرشته وش

و ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس

گر ز رستم مثل گهی بزم وش دلیس چون فرخار دلیس سعدی گوید بیت چه قدر

آورده بنده حور دلیس که زیر قبا دارد اندام پیس وان چون پهلوان یعنی [illegible]

زراعت که مانند پل شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران بار و نغز دیا بگل

که بختی اوکسار و چون گذر باشد به پلوانش ون چون اشترون و پلون یعنی

مانند اشتر و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی

خواهی که گربه نه اشتر میتوان رفت بر پلون وند چون خداوند و پولادوند و نیووند

یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش

حق است که این چهار کلمات برای نسبت می آیند یده چون نخچیده یعنی مانند نخ

مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرود آویخت لنج شند نخچیده ترش همچون ترنج آسا

چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و ببرسان و [illegible]

از غبار خطچه زبان + گرگشته است چو خورشید شهره آفاق + اچون کلکر خامه یعنی
کلک رخ وگفتار وفتار یعنی گفت وفت ب چنانکه گفت ت چنانچه پالش وبالشت
ش چنانچه خطلش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد غ چون گباغ یعنی گیاه
ک چون زلوک وزلوبیا ن گذشت ان چون پاداشن یعنی پاداش
بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند مند چون مستمند وارجمند ودانشمند
یعنی صاحب مست که غم وکله باشد وارج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص
بعلم گار چون خدمتگار وستمگار وگنهگار ور چون تاجور وهنرور وبهره ور وگاهی
این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند وماقبل وضمه دهند چون گنجور ورنجور ومزدور
یعنی صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب مزد بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت
کند گر چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر یعنی کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده
ار چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افاده معنی
انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ یعنی بسیار سنگ وبسیار دیو و
بسیار رود سعدی گوید بیت زتاج ملک زاده در مناخ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
سار چون نمکسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه
زار چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله وبسیار کارزار چون

و مکافات نیکی و آزار
جزای اعم خوانند و بعضی
گویند پاداش بمعنی
مکافات است مطلقا
خواه جزا و مکافات نیکی
باشد و خواه بدی

رسالهٔ عبدالواسع

بروزن الشیء ما رفتاری کہ از روی ناز و تعجب کنند و بمعنی جنگ و جدل ایہام آمدہ ۱۲۵

آمده مرا هیچ نبینید + و پنجم یاری چون باوه و باج و باگاه و باگاج فردوسی گوید بیت

چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و باج + سوزنی گوید بیت

رهی و دوات کش [illegible] دیدم + چو تو ممدوح [illegible] + ششم چون آیل او کسره

خالص بود برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون نباید گاهی و

پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری

و چون خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و چون منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر

چون کامبخشی و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی

نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و بردنی یعنی لایق نواختن

و لایق کشتن و بردن و برای افاده معنی فاعلیت چون گشتنی بفتح کاف فارسی و شین معجمه

یعنی گشت کننده و کسی یعنی کس [illegible] چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر آید

چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه [illegible] و دانشمندی و فقیری یعنی

یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یکفرد

یعنی چینی یکفرد و رومی [illegible] حضرت نظامی گنجوی گوید بیت ز رومی تنی بود شیرین زبان

زبان آوری آگه از ترجمان + و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عالمیست

یعنی مرد بزرگ و عالم [illegible] است [illegible] شهرت است که عوام از [illegible]

یا ما قبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته شد چون ره و چه و که

که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بضرورت چون وه و خه در کلمات تعجب نیز های

ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود در بضرورت شعر حذف و نوشته

بتلفظ در نیاید چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی است

اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه

و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه به دیوان باشد

دوم هاء که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یک

ساعته سوم هاء که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته

و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاء که برای بیان فتح آخر کلمه آرند در معنی هیچ

دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ اند و در جمع

از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چنانچه

جامهٔ من و خامهٔ من خانهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک

و خامگک گاهی زائد باشد چون ریچال در ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و

وقتی به خا بدل شود چون اسپیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی با الف

چون ماه و ما و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند همه را

واشمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی که از دو حرف نشود اول متحرک [illegible] ساکن آن [illegible]

جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکی [illegible]

نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک تلفظ

در نمی آید و بعضی او را اشمام گویند از جهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند [illegible]

شود که فتحه این خالص نیست بلکه بواو ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خاء شاذ است

بعد این واو یکی ازین حروف و یگانه لازم است الف و این اکثر است چو

خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین

چون خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون

خوی و ه چون خوه بمعنی کج فارسیست ناصر خسرو گوید بیت آن بینید که

بست خلاطون پیش بین خوهه شده پشت کمین پیشکار من و یای فارسی

چون خویله بمعنی ابله و نادان نوری گوید بیت جوان خویله در سبلت افگنده

بادی و چو در ریش خشک از ملاقات مثانه و دلیل بر فتحه این خاءات اشعار

قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد همون پرده پوشد بآلای

خود سنائی گوید بیت ما مستور در شبستان خوش خفته بر روی نیلگون

مفرش اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا اولی واو ست [illegible]

وبرای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که
دوش همراه تو بود یعنی هر که ستمکاره گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد
دل اهل کشور خراب یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر درآید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید یعنی ناگاه با بال
و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از وی نفی مضمون کلام
باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست نقل عاشق مسکین کمر بست
و تقریری که غرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فرق زد هر
بامداد مطلع صبح که بر فراز دهر شب لمعه صبح شفق و استخباری که بدعای متکلم
طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و جهان و وقتی برای تعظیم چون
بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحیم چنانچه طفلک و خردک و از خود هم و ست که
در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زنبورک یعنی کرمکیه از بدن آدمی خون می مکد
و بعضی پشش را نیز گویند و رکوک و کوک یعنی کریاس و پرستو و پرستوک یعنی طائر معروف
که پشت و دم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه بسیار و آنرا
بابابیل و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از نه پرستک گشته

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین بصاد [illegible]

رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و بست باشد بصاد می نویسند با طراز و طپیدن

و طلا و طپانچه و طپار مثال این همه تای منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه

فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند غ این حرف در اخر بعضی

کلمات زائد کنند چون کیا و کیاغ و چیرا و چیراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ

و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی

کهستان و غرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف

نام پادشاهی اصل جاماسب و گشتاسب بوده شاعر گوید بیت تو این تاج رومی باد [illegible]

نه از شاه گشتاسف اسفندیار + و بابای تازی چون فان و زبان و مثال [illegible]

گذشت و بواو چون فرخج و ورخج یعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویه ورخج

تاریکم + با پیرهن سطبر و خلقانم + و فام و وام یعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت

کاغذ شامی بنسبت صبح و ام + انکه شد از آتش صبحش شام + ق این حرف

لغت فرس نیامده اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه

و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بوده ک این حرف اکثر برای ربط آید

زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت کرای نازنین + واقعه رفت چنان و چنین

و دال حجت شد و آن در کشاد ۱۲

سه بکند آورد سنبل زلفش پدید + انچه پدید آورد آتش او دود بد دم + زرودی گوید بیت آتش عشق
را زبس سوده ست آه شعله است و غم بود انشته + و برای فارسی چون کاج و کاژ یعنی
درخت صنوبر ارزقی گوید بیت یکی چادری جوی بهمن دراز + بیاویز آنرا بیالای کاژ
سه حرف در فارسی نیاید هر جا که در فارسی زبان بشنوی از تغییر لهجه جمعی است که بجای
فارسی را نجیح عربی تکلم کنند چون خیر حال که در اصل هیر و هال است و ح گاهی بجای
بدل شود چون ناخ و سیخ یعنی چیزی راست مانند تیر و ستدن و تاخ و باغ یعنی
درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر باند و بعربی غضات گویند فرقی گوید بیت
آبست چو باد و دل خلق چون خوید + خشمش چو آتش است و تن خصم تاخ
اسدی گوید بیت پر از کوه بیشه جزیره فراغ + همه عود و بادام هم مشک تاخ
و بقافات چون خچاق و چقاق و بها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای
معروف یعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ بند گرفت و قتیکه
بایران میرفت در قلعه سپید دژ که در سرحد ایران است فردوسی گوید بیت هجیر
دلاور میان را ببست + بران باره تیز تک بر نشست + و هم گوید بیت ستاده جهان
گفت زردشت پیر که در دین این نباشد خجیر + همچنین خلانوش و هلانوش
یعنی فتنه و آشوب و خیره و هیره نام گلیست خستو و هستو یعنی مقر و معترف و خنجر

[illegible]

باستعانت نبی علیہ السلام و اولادش کہ بزرگان اند ۱۲

پیوستن و عطا دادن و پیوند خویشی ۱۲

ثانی با دل نظر بملاحظه بسته هیت گر مطرب حریفان این نغمه خوش ابد
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را استلزام سترو اخفیه شود و نسا دین ابرابل خرت
پوشیده نیست وگاهی در آخر مند و نیز باید تشدید برای مد صوت چنانچه دریغا و درا
نظم وافریاد ز عشق وافریادا کارم بیکی شوخ نگار افتادا گر داد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هرچه بادا بادا و در بعضی جا افاده معنی قسم میکنند چون حقا و ربا یعنی
قسم حق قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای ها مختفی واقع شود چون و آخرا خواندن
غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و چیلکا و تماشیر الف که در آخر
کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی برانند که آنرا بها مختفی باید نوشت
چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانه و کلیانه گویند و تحقیق آنست که اسماء رجال را
بالف و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون برا گاو کریا و سوانه و کلیانه و بدال
بدل شود چون باین و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و اکدش و یکدش یعنی
دو تخمه از آدمی و غیره که آنرا در کیم ترکی و مولد بعربی و دو رگه گویند بنیامین گویند بیت
چند بنیامین که نرگس لی ؟ از تاثیر شان میکنند مستی و مخموری چو چشم یکدیشان +
چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال یعنی کلمهٔ اول باشد یعنی کلمهٔ ثانی چون دوشادوش
و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال همچنین رنگارنگ و گوناگون و دوادو

رسالهٔ عبدالواسع

چنانچه موسی مرکبست از مو و سی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی

(اشتره و نام مبهم نیست)

آب است چون ایشان را از خوف فرعون میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین

اسم مسمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله بر

(سوای الف موسی زائد نخواهد بود)

کفنم نه که تا سحرگه حشر بمی دل ببرم هول روز رستاخیز + واگر در آخر واقع شود برای

(دهشت روز قیامت)

ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه ما

عاجز نوازا جهان جان جانا چاره سازا + و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی

(ای عاجز نواز — ای چاره ساز)

بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا

و دانا و بینا و گدا یعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده گاهی افاده

معنی مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن

و پهن بودن گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من

و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت و رفت

و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بسلطانیا گورا بود رنج دل آشوبی + خوشا

درویشا گورا بود عیش تن آسانی + خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان

عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی

بهره ندارند پارسا را حقی فقیر میگویند و این غلط محض است چه باوجود فوت ربط مصراع

[illegible]

واین سه زبان متداول و متعارفست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی

و سغدی باشد متروک و مطروحست چنانچه شعرا دانسته‌اند که اگر بضرورت در شعر

یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود. مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی یزدی

گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی / تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر / ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شد نیاید

و مخصوص بعربست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسیست

در کلام عرب بی تقلیب و دیگر مستعمل نشود و شاعر گوید مثنوی حرف مخصوص فارسی

شد چار / چ و پ و ژ و گ ای مختار / در کلام عرب بغیر بدل / نشود هیچگاه مستعمل

پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چار حرف باشد

و در ترکی نه کوریست که شش حرف که ثا مثلثه و حا حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله

و قاف باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود در ترکیش مدخل / هست شش

حرف ای ستوده عمل / ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف / گفتمش یاد کن مخل مهمل / مقدمه نکته

اختیار بیست و هشت حرف کلام عرب است بنا بر اقسام اعداد از مفردات و مرکبات از عشرات

و غیر مزاجیه باشد باقتضای آن میکنند که همگین هم حرف باشد لیکن عوض

[illegible]

اختراع متاخرین است و بعضی برانند که خط مستقیم متحرک که از اد حرف همزه گویند

ابتدا از تعداد حروف باوست و ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسما بعد هم

واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد با او

ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه نماید لیکن بتعمق فکر معلوم می

که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف

جمهور است مقدمه اسما حروف تهجی سه قسم است اول سطری که آخر آن الف

باشد و این دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی آن

که آخر باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرفست الف جیم دال

ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش

از قسم اول باشد و این سه حرفست میم نون واو مقدمه زبان فارسی که بپارس

پسر پهلو بن سام بن نوح منسوبست هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد

پارس که مستقر دار الملک آن بوده است و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری

و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب بپهلو است

یعنی شهر چه اول شهرها در جهان ری بوده سوم دری که مردم کوه و جبال رو بان

بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا افصح خوانند

بسم الله الرحمن الرحیم